هو العلیم

شخصي که عمدا حج نرود به دين يهود يا نصاري از دنيا مي رود

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مطلع انوار، جلد 2

بسم اللَه الرحمن الرحیم

## داستان شگفت‌آوري درباره عدم اسلام كسي كه حجّ واجب خود را عمداً انجام نداده است

مرحوم آية اللَه الحقّ و اليقين فقيه معظّم آقاي حاج شيخ جواد انصاري همداني داستان عجيب و شگفت‌انگيزي درباره عدم اسلام مُسَوِّفِين حجّ بيان فرمودند: يكي از تجّار معروف و مشهور همدان كه به صلاح و تقوي مشهور و معروف بود بواسطه عارضه مرض سكته قلبي فوت كرد؛ و فوت نابهنگام او أثر شديدي در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت.

شبانه، جنازه او را به قبرستان آورند تا فردا مراسم تغسيل و تفكين و تدفين را انجام دهند؛ و آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان در صورتي كه ميّت در شب فوت كرده باشد، أمر رائجي است؛ و چه بسا در همان شب هم غسل و كفن نموده و دفن مي‌كنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورين سئوال براي بازپرسي آمدند و گفتند: ميخواهي از دين نصاري باشي و يا از يهود؛ تو از دين اسلام نيستي و بر اين معيار از تو پرسش نخواهد شد.

او فرياد برآورد: من مسلمانم: من اسلام دارم: من يهودي و نصراني نيستم؛

گفتند: چون تو مرد متمكّني بودي و استطاعت از حجّ را داشته‌اي و حجّ بجاي نياورده، مرده‌اي، بر دين اسلام نمرده‌اي! إن شئت يهوديًّا؛ و إن شئت نصرانيًّا.

او گفت: سوگند بخدا من مسلمانم و اعمالم چنين و چنان بوده است؛ نماز مي‌خوانده‌ام وجوهات اموال خود مي‌داده‌ام بفقرا و مستمندان مساعدت مي‌كرده‌ام و درباره خلق خدا ترحّم مي‌نموده‌ام.

گفتند: اينها بجاي خود؛ ولي چون حجّ‌ نياورده‌اي خداوند متعال تو را از زمره مسلمين به حساب نمي‌آورد؛ و هر كس مستطيع باشد و حجّ نكند، عاقبت أمر او همينطور خواهد بود

آنها شروع كردند به عذاب نمودن كه اين بيچاره فرياد كشيد: اي إمام حسين! آخر اينهمه من مجالس روضه خواني تشكيل مي‌دادم؛ و اينهمه در عزاي شما شركت مي‌كردم! آيا سزاوار است كه مرا در اين موقع تنها و غريب بگذاريد؟!

در اينحال فوراً حضرت سيّد الشهداء‌ عليه السلام حاضر شدند وگفتند؛ درست است آنچه مي‌گوئي! ولي چون عمداً حجّ واجب را به تأخير انداخته‌اي تا مرگ، گريبانت را گرفته است؛ فلهذا در حكم خدا و سنّت الهيّه چنين جاري شده است كه بر آئين اسلام نميري! و من فقط براي تو يك كار مي‌توانم بكنم و آن اينست كه: شفاعت در نزد خدا كنم، تا بتو عمر دهد؛ و حجّ خودت را انجام دهي؛ آنوقت به دين اسلام خواهي مُرد!

حضرت فرمودند: من اينك شفاعت كردم؛ و خداوند سي‌سال بتو عمر داد؛ حَجَّت را بجاي بياور!

آن مرد ميگويد: من چشمان خود را باز كردم، ديدم در قبرستان تاريك تنها هستم و فقط يك قاري قرآن بر بالاي سر نشسته و قرآن تلاوت مي‌كند. او همينكه خواست وحشت كند؛ گفتم مترس؛ من زنده هستم!

اقوام و ارحام و فرزندان آمدند؛ و حياتمان براي آنها آنقدر لذّت بخش بود كه قابل توصيف نيست. من آماده تهيّه مقدّمات حجّ بيت‌اللَه الحرام شدم تا هنوز سر سال نرسيده بود كه موسم حجّ شد و من با كاروان از همدان به راه افتاديم. در بيرون دروازه شهر كه بسياري بدرقه ما آمده بودند؛ و ارحام و فرندان من گريه مي‌كردند و نگران حال من بودند كه شايد نتوانم از عهده حجّ برآيم؛ و از دنيا بروم؛ چون مسافرت به حجّ در آن سنوات و اوقاتي كه مي‌رفتند بسيار مشكل بود؛ و چه بسيار از حاجيان در راه مي‌مردند.

من كه تا آن زمان قضيّه شفاعت حضرت امام حسين ‌عليه السلام و داستان تعذيب نكيرين و عدم اسلام مُسَوِّف حجّ را براي كسي بازگو نكرده بودم؛ و پيوسته مترصّد بودم تا ببينم چه مي‌شود؛ آيا من موفّق به حج مي‌شوم يا نه؟

در آن وقت، فرزندان را به دور خود جمع كردم؛ و مطلب را براي ايشان گفتم؛ و گفتم كه مطمئن باشيد من به سلامت بر مي‌گردم؛ و بيست و نه سال ديگر هم عمر مي‌كنم. و همينطور هم شد. او به سلامت برگشت؛ و پس از سي‌سال از مرگ اول رحلت كرد؛ و چون مُرد او را در خواب ديدند با لباس حاجيان و عمامه و كلاه خاصّي كه حاجيان به سر داشتند.

چون در آن زمان تجّار و ساير اضافي كه به حجّ مي‌رفتند پس از حجّ تا آخر عمر همان كلاه و دستار را بر سر مي‌گذاشتند. او در خواب گفت: لله الحمد من را به آئين اسلام باز پرس و سئوال كردند و اينك هيچگونه ناراحتي ندارم؛ و در كمال خوش و آسايش به سر مي‌برم. من از بركت امام حسين عليه السلام عمرم طولاني شد و حجّم قبول شد و ثواب سي‌سال طاعت و بندگي حضرت حقّ جلّ و علا بر اعمالم افزوده شد.[[1]](#footnote-1)

1. مطلع انوار، ج2، ص 322. [↑](#footnote-ref-1)